هوالعلیم

معیار اتصاف افعال به حسن و قبح

شرح حدیث عنوان بصری ـ حقیقت تقوا و مراتب آن ـ جلسه ۱۳۸

بیانات
آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذبالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
وصلّي الله علي سيّدنا و نبيّنا أبي القاسم محمّد
وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

امام صادق علیه السّلام به «عنوان» فرمودند: **فهذا أوّل دَرَجَةِ التقی**. قال الله تعالی فی کتابه: تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً ... القصص، ۸۳ این مطالبی که تابه‌حال با شما مطرح کردیم و مسائلی را که با شما در میان گذاشتیم، اینها تازه اولین مرتبه از مراتب تقواست.

همان‌طوری‌که خدمت‌رفقا عرض شد تقوا به معنای مصونیت و تحفّظ بر عمل صحیح به مقتضای ترتّب رشد و کمال و تقرّب به سمت و سوی پروردگار است. این مسئله در جلسات گذشته تا حدودی خدمت رفقا صحبت شد و عرض شد که بعضی‌ها به غلط و اشتباه، تقوا را به معنای زهد تصور می‌کنند و از زهد مفهوم خلافی در نظر دارند. زهد به معنای کناره‌گیری و دور بودن از امور دنیوی و پرداختن به عبادات ظاهری و انجام اعمال اضافی، اینها مراتب زهد است. هر کسی‌که در این مسئله موفق‌تر است، زاهدتر و مقرّب‌تر و طبعاً با تقواتر! و هر کسی نسبت به این مسئله اگر آن اهتمام و شدت و کثرت در او مشاهده نشود، طبعاً فرد غیرزاهد و غیرمتوجه و متوجه به دنیا و فردی که مآل و مرجع و بازگشت خود را مورد توجه قرار نمی‌دهد.

صحبت به اینجا رسید که افعال و اعمالی را که ما انجام می‌دهیم این افعال و اعمال فی‌حدّنفسه دارای ارزش و اعتبار نیست و این مسئله بسیار مهمی است که باید تمام توجه خود را به این نقطه متمرکز کنیم. نفس عمل هیچ‌وقت دارای ارزش و اعتبار نمی‌تواند باشد. چرا؟ زیرا عمل عبارت است از حرکات و سکناتی که بر اعضاء و جوارح ما عارض می‌شود و صورت وضعیه ما را از کیفیتی به کیفیتی دیگر در می‌آورد. الان من در اینجا نشسته‌ام، صورت وضعیه من به همین کیفیتی است که روی منبر دو پلّه‌ای نشسته‌ام و با شما صحبت می‌کنم، می‌توانم از این منبر پایین بیایم و بایستم و آنگاه با شما صحبت کنم. این حرکت یک حرکت ظاهری است، هیچ مسئله‌ای بر این قضیه متوجه و مترتّب نیست. عملی است که انسان انجام می‌دهد. نظیر همین عمل را یک مجسمه، یک ربات هم می‌تواند انجام بدهد و خیلی دقیق‌تر و بهتر و بدون اشتباه.

الان در بسیاری از کارخانجات و در مصانع دنیوی، دیگر به جای انسان از همین وسائل امروزه و متداول استفاده می‌کنند و آن اشتباهی را که انسان مرتکب می‌شود طبعاً آن دستگاه یا آن ربات هیچ‌وقت مرتکب نمی‌شود. طبق برنامه‌ای که به آن داده می‌شود این می‌رود و آن عمل را انجام می‌دهد، آن پیچ را سر جایش می‌گذارد، آن دکمه را در محل خودش قرار می‌دهد و بعد شما مشاهده می‌کنید یک دستگاه با چه دقت و با چه

خصوصیت، بدون دخالت انسان از آن طرف خروجی دارد. اصلًا انسان با این دستگاه تماس نداشته. حالا شما نسبت به عمل این ربات ارزش و احترام قائلید؟ در برابر آن تعظیم می‌کنید؟ می‌آیید در قبال آن می‌ایستید و از آن تشکر می‌کنید؟ خیلی ممنونیم که شما آمدید این دستگاه را برای ما ساختید! آن اصلًا نمی‌فهمد که شما چه‌دارید می‌گویید. جماد است، فهم ندارد. خوب توجه کنید می‌خواهیم به کجا برسیم هیچ نمی‌فهمد. درحالی‌که دقیق‌تر از من و شما این کار را انجام داده. شاید ما بعضی از این پیچ‌ها را درست نپیچاندیم و لق شده و بعد بر اثر مرور زمان حادثه‌ای پدید آورده یا بعضی از این پیچ‌ها را زیادی فشار دادیم و در او تَرکی واقع شده، شکستی در او واقع شده و بعد بر اثر مرور زمان افتاده و مسئله‌ای پیش آمده. الان که خودتان هم دارید می‌بینید دیگر قضایایی که اتفاق می‌افتد، راننده دارد رانندگی می‌کند یک‌دفعه ماشینش می‌رود تو درّه، ما داریم از این طرف رانندگی می‌کنیم، ماشین می‌گوید نه من می‌خواهم از این طرف بروم! گاهی اوقات این‌طور می‌شود، ظاهراً همین‌طور هم هست! ولی آنها نمی‌توانند این کارها را انجام دهند. آن مسئولیتی که بر عهده او گذاشته می‌شود دقیقاً می‌رود همان مسئولیت را انجام می‌دهد.

نفس عمل نسبت به او ارزشی ندارد؛ یعنی عُقَلا برای یک همچنین کار و همچنین فعلی که از این مجسمه، از این نوع ربات سر می‌زند هیچ‌گونه ارزشی قائل نیستند. اگر قرار است تشکری در اینجا صورت بگیرد، از آن برنامه‌ریز و آن طراح و آن حیثیت حیاتی و زنده و مُدرِک، تشکر می‌ظکنند و سراغ او می‌روند. آن کسی که پشت میز نشسته و طرح می‌دهد و با این طرح، این عملِ خارجی صورت خارجی پیدا می‌کند از آن تشکر می‌شود، نه از آن ربات‌هایی که صد سال اینجا ایستاده‌اند به ترتیب، این ریلی که رد می‌شود اینها هر کدام یک کاری انجام می‌دهند و بعد از آن طرف مسئله به انتها می‌رسد. کسی نمی‌آید توی ریل بایستد یکی یکی از این ربات‌ها تشکر کند: خیلی از شما ممنونیم! خوب سیم را بستید! خیلی از شما ممنونیم! خوب لحیم کردید! از شما ممنونیم خوب پیچ کردید! به جای این صدتا تشکر، یک تشکر از آن کسی‌که رفته پشت میز نشسته می‌کنند. چرا؟ چون او زنده است، او می‌فهمد، او شعور دارد، شاعراست، مُدرِک است، حیات دارد و از روی فهم و اراده و اختیار این عمل را انجام داده است، اگر قابل تشکر باشد. اگر هم قابل مذمت باشد که او را مورد نقد، انتقاد، سبّ، لعن، نفرین و سایر مسائل قرار می‌دهند. آن کسی‌که می‌آید بمب می‌سازد و مملکتی را هلاک می‌کند، از بین می‌برد و خراب می‌کند، هیچ‌وقت کسی نمی‌رود از آن سازنده تشکر کند و شکر کند، بلکه طبعاً او را مورد لعن و نفرین و سبّ و اینها قرار می‌دهند. هرکدام در جای خودش و هر شیء به مناسبت خودش.

پس نفس عمل فی‌حدّنفسه از نظر عقلا و از جنبه عقلانی موجب مدح یا موجب مذمت نیست. عمل، ولو اینکه یک عملِ به ظاهر پسندیده‌ای باشد اما اگر پشتوانه فهم و ادراک نداشته باشد این عمل موجب مذمت نیست. یک دیوانه ممکن است دست در جیب کند و به یک فقیر هم کمک بکند، اصلًا نمی‌داند این فقیر کیست؟

آن مقداری که کمک می‌کند چه مقدار است؟ و بر این کمک چه منافعی مترتب است؟ بر اساس یک توّهم و تخیلی که بر او حاکم است و کسی هم از آن تخیل و توّهم اطلاع ندارد. این چیزهایی که می‌نویسند تو کتاب‌ها و اینها، معلوم نیست چیز درستی باشد. هیچ‌کس در موقع و موضع یک شخصی که دارای‌اختلالات قرار گرفته نمی‌تواند قرار بگیرد تا دقیقاً بگوید که او در یک همچنین حالی، چه مسئله‌ای بر او مترتب است. این مطالب یک قدری جنبه باطنی دارد و باید از افرادی که اهل باطن هستند این مطالب سؤال بشود.

علی‌کل‌حال از نقطه نظر عرفی و مقیاس‌های عرفی، این عملی که یک دیوانه انجام می‌دهد با آن عملی که یک ربات انجام می‌دهد تفاوت ندارد. چرا؟ چون از نقطه نظر عقلانی در پشت این قضیه، فهم و ادراک وجود ندارد. صرفاً یک عمل است. حالا اگر یک شخصی از دومتری، سه متری به این صحنه نگاه کند می‌بیند یک فردی آمد منظم، مرتّب، آمد در قبال این فقیر ایستاد دست در جیب کرد و یک مقداری وجه درآورد و به او داد و رفت، دیگر خبر ندارد که این اصلًا دیوانه است. او را مدح می‌کند، تمجید می‌کند و در باطن نسبت به او ادای احترام می‌کند. درحالی‌که یک همچنین خبری هم نبوده. چطور اینکه اگر بیایند امروزه یک رباتی درست کنند دقیقاً از نقطه نظر کارها شبیه انسان همان‌طور مگر الان درست نمی‌کنند؟ این مجسمه‌هایی که درست می‌کنند عین انسان و انسان نمی‌داند که این اصلًا انسان است یا مجسمه، وقتی‌که جلو می‌رود متوجه می‌شود که فقط به یک سمت نگاه می‌کند، تازه می‌فهمد که مجسمه است. همان‌هایی که این لباس‌فروش‌ها پشت ویترین می‌گذارند.

خود ما در یکی از همین کشورها در موزه‌ای که رفته بودیم، من وقتی‌که وارد صحن موزه شدم اصلًا متوجه نشدم که اینها مجسمه‌اند، فکر کردم افراد را اینجا نشانده‌اند و دارند حال و هوای فلان قضیه را نشان می‌دهند: فلان حاکم، فلان رئیس، فلان نخست وزیر. یعنی به اندازه‌ای طبیعی بود، به اندازه‌ای طبیعی مثل همین گل‌های مصنوعی قلابی. دیدید؟ من اسمش را می‌گذارم قلابی همین گل‌هایی که در مغازه‌ها می‌فروشند و انسان تا نرود و دست نزند نمی‌فهمد، تا بو نکند حتی متوجه نمی‌شود که آیا این بویی از حقیقت و واقعیت در آن است یا نه؟ بزک است و مجاز است و فقط صرف ظاهر. خوب دقت کنیدها! اینها مطالبی است که امروز باید به آن نقطه‌ای که مورد نظر هست در این مسئله برسیم. لذا دائماً من مثال‌ها را تکرار می‌کنم تا اینکه ذهن رفقا و دوستان بیشتر با این مسئله انس بگیرد. ما وقتی‌که رفتیم در جلو و دقیق شدیم متوجه شدیم که نه، آخر نمی‌شود که یک نفر همین‌طوری پنج دقیقه صاف بنشیند نگاه بکند انسان را، یک پلکی می‌زند، یک حرکتی می‌کند، یک نفسی می‌کشد. اینها نه نفس می‌کشیدند، نه پلک می‌زدند. فقط ظاهر را به نحوی آراسته بودند و به قسمی طبیعی درست کرده بودند که تا شخص نزدیک نرود و تماس نداشته باشد نمی‌فهمد که این ظاهر و مجاز است.

حال، سؤال من در اینجاست آن وقتی‌که ما وارد یک همچنین محوطه‌ای می‌شویم برداشت ما از این وضعیتی که مشاهده می‌کنیم یک برداشت طبیعی است، خودمان را جمع و جور می‌کنیم، عمل خلافی از ما سر نزند، مواظب باشیم ما را نگاه می‌کنند. حالا اگر این واقعیت داشت، به جای این چندتا مجسمه چند نفر نشسته بودند شما چه حالی داشتید؟ حال برخورد خود با یک انسانی که در قبال خودتان قرار گرفته، مواظب‌حرکات، سکنات، حرف خلافی از دهانتان خارج نشود، عمل خلافی از شما سر نزند. چرا؟ چون انسان حی و زنده در قبال شما نشسته، ولی همین که متوجه شدید، نه آقا! همه اینهایی که اینجا هستند اشتباه بوده، اینها همه مجسمه است. یک‌دفعه چه می‌شود؟ دوتا پشتک هم می‌زند هیچ طوری نیست. آن روحیه، آن طرز تفکر و آن حالتی که در ابتدا داشتید بر می‌گردد و تغییر پیدا می‌کند به یک حالت دیگر، و این شخصیت اولیه شما تغییر پیدا می‌کند به یک شخصیت ثانویه، شخصیتی که در مقابل یک مجسمه قرار دارد نه در مقابل یک انسان، شخصیتی که در مقابل پلاستیک واقع شده نه در مقابل انسان، شخصیتی که در مقابل سنگ و گچ و آهن قرار گرفته است و سنگ و گچ و آهن که ارزش و اعتباری ندارد، پلاستیک که ارزشی ندارد.

این عمل و این تغییر بواسطه تغییری است که در فکر و در مخیله ما در توجه به موقعیت فعلی برای انسان حاصل می‌شود و این ناشی از حیات است. همین که شما می‌بینید این عملی را که این مجسمه انجام می‌دهد بواسطه جریان برقی است که در او قرار گرفته و موتوری است که در او گذاشته‌اند و دنده‌ها و پیچ‌هایی است که در او قرار گرفته، یک مرتبه ارزش خود را از دست می‌دهد. بله، شما تعجب می‌کنید از خود عمل، نه از عامل! عجب! چقدر دقیق این استکان را الان از اینجا برمی‌دارد، قوری را هم از آنجا برمی‌دارد. من خودم دیدم استکان را برمی‌داشت، قوری را هم از آنجا برمی‌داشت و از آن قوری در این استکان چایی می‌ریخت و به انسان تعارف می‌کرد و انسان هم چایی را برمی‌داشت. این عمل مورد تعجب انسان است ولی هیچ‌وقت انسان التفات به عامل که این کار را انجام می‌دهد ندارد. چرا؟ چون میت است میت که ارزش ندارد. جماد است، جماد که ارزش ندارد. اگر به جای همین فرد، یک نفر این کار را انجام می‌داد وقتی شما آن استکان چای را از آن می‌گرفتی یک تشکر هم می‌کردی: خیلی ممنون از لطفتان، متشکرم از لطفتان، برمی‌داشتید. این به واسطه این جهت است.

پس خود عمل فی‌حدّنفسه هیچ ارزشی ندارد، ارزشی که مترتّب بر عمل است بواسطه آن پشتوانه‌ای است که این عمل در ارتباط با آن پشتوانه در خارج انجام می‌گیرد. آن پشتوانه عبارت است از نفس و فکر و اراده و اختیاری که این عمل را در یک همچنین وقتی و در یک همچنین برهه‌ای، از خود بروز و ظهور داده است. این می‌شود پشتوانه اعمال انسان.

پس بنابراین به مقتضای فلسفه وجودی فعل و عمل در خارج، آن توجه انسان در اعمال و افعال خارجی

به پشتوانه تعلق می‌گیرد نه به آن نفس عملی که الان در خارج اتفاق می‌افتد. حال باید ببینیم آن پشتوانه و آنچه که ماورای این عمل است و متافیزیک این عملِ خارجی را تشکیل می‌دهد آن در کدام موقعیت قرار گرفته و آن چگونه است؟

تمام همّت و تلاش و تکاپو و داعی که انبیاء وائمه و اولیای الهی، آنها در عمل و ارشاد خودشان اعمال کردند برای این است که آن پشتوانه را از مرتبه دنی به مرتبه عالی صعود بدهند رشد بدهند و بالا ببرند. آن‌پشتوانه‌ای که این عملِ انسان، به مقتضای آن پشتوانه در خارج انجام می‌شود. گاهی انسان عملی را که انجام می‌دهد بر اساس تخیل است، خیال می‌کند، ولی هیچ واقعیتی ندارد. براساس توهّم است خیال می‌کند که الان این شخص دشمن اوست و بعد می‌رود با او به نزاع و ستیز برمی‌خیزد در عالم خیال! درحالی‌که این شخص محبّ و دوست اوست. آمدند از او خلاف به عرض ایشان رساندند، آمدند مطالب خلاف نقل کردند، این شخص بدون تحقیق و تأمّل، در نفس او شروع شده، کم‌کم کم‌کم ایجاد تخیلات و توهّمات، یک نفر آمده دو نفر آمده، بعضی‌ها آمدند، هی این ضم و ضمائمی‌که آمده، بر اطراف وجود او پرده‌ای از غفلت و اشاعات و تبلیغات و تخیلات به نحوی ایجاد می‌کند که این شخص در درون آن تخیلات و توهّمات فرو می‌رود و اطراف را بر خود می‌بندد و بعد از آنجا شروع می‌کند به تصمیم گرفتن، در مقابل این شروع کند بایستد، شروع کند سب کند، شروع کند بر علیه این نامه بنویسد، شروع کند بر علیه او کتاب بنویسد، شروع کند در روزنامه بر علیه او مقاله بنویسد، شروع کند در رادیو و تلویزیون بر علیه او مطلب بگوید، شروع کند در این طرف و آن طرف به افراد دوستان بستگان بر علیه او صحبت کند.

تمام اینها برای همان پوششی است که در دور او قرار گرفته و این بر اساس آن نقطه‌چین‌هایی که هر کدام از اینها یک مطلب دروغ اصلًا دروغ بوده واقعیت ندارد، اصلًا اصل ندارد و این شخص به خود اجازه نداده است که در قبال این مطالب و نقطه‌هایی که یکی پس از دیگری آمده و در کنار هم قرار گرفته و کلمه‌ای را تشکیل داده است به نام کلمه دشمن؛ دالش را یکی آورده، شینش را یک کس دیگر آورده، میمش را یک کس دیگری آورده، نونش را کس دیگر آورده، شده دشمن، مقابل او برای او تبدیل به دشمن می‌شود بدون اینکه این همان دالی را که از اوّل آورد برای تو، قبل از اینکه شین بیاید در اطراف دال، فحص می‌کردی، تحقیق می‌کردی تا دیگر نوبت به شین نرسد. گذاشتی این دال در وجود تو ثبت بشود خیلی مسئله مهم است‌ها این دال در وجود ما ثبت شد، جا برای ورود شین باز شد این شین هم می‌آید در کنارش. افراد که یک جور نیستند؛ با انسان حساب و کتاب دارند، می‌خواهند تصفیه کنند، حبّ و بغض دارند، اصلًا دین ندارند، اصلًا التزام ندارند، اصلًا التزام ندارند.

من یک وقتی در منزل نشسته بودم گفتند آقا فلان‌کس از فلان‌جا آمده می‌خواهد با شما صحبت بکند.

گفتم من امروز درس دارم اگر می‌خواهند صحبت کنند آن روز که تعطیل است عیبی ندارد. قرار شد که یکی دو روز بعد بیایند. وقتی‌که آن شخص آمد شروع کرد با ما به صحبت کردن، هنوز وارد نشده شروع کرد بمب باران کردن، آقا این این این این ... ما هم هی می‌خندیدیم می‌خندیدیم. گفت چرا می‌خندید؟ گفتم شما بگو. تو داری می‌گویی دیگر، منتظر نیستی که ما حرف بزنیم! حالا بگو! آقا یک دو سه چهار پنج شش، این‌قدر حرف زد خودش خسته شد. گفتیم حالا از کجا شروع کنیم؟ از این مطالبی که گفتی از کجا؟ گفتیم از اوّل شروع کنیم همان اوّل؟ گفتم حالا شما مطلبی را که می‌گویی از کی شنیدی؟ گفت از فلان شخص. گفتم آنکه اصلًا من را ندیده تا به حال. یک مرتبه اصلًا ماند! گفت اصلًا شما را ندیده؟ گفتم نه! من تا به حال توفیق‌زیارت ایشان را نداشتم، اصلًا من را ندیده. اینکه من را ندیده، از کجا اینها را نقل می‌کند؟ این را که من گفتم دیگر بقیه را یادش رفت سؤال بکند. گفتم حالا برویم سراغ دومیش؟ گفت نه دیگر همین یکی بس است خداحافظ شما، در را بست و رفت.

یعنی مسئله به نحوی هست که اصلًا انسان واقعاً می‌ماند که این تخیل اصلًا از کجا بوجود آمده؟ آقا جان! خدا انسان را عاقل خلق کرده، فرق بین انسان و حیوان در قوّه عاقله اوست. تو شصت سال از سنّت گذشته می‌آیی اینجا این مطالب را همین‌طور می‌گویی، چرا قبل از اینکه بیاید و نفست بواسطه خدمتتان عرض کردم رفقا بواسطه آن صورت ملکوتی و برزخی که این قضایا و حوادث در تو بوجود آورده است، الان آن نفس تو به این کیفیت افتاده و متأثر شده و کثیف شده! آیا حیف نبود به جای این چند ماهی که در این تلاطم بسر می‌بردی و از یک نفر در وجود خودت کابوسی تصویر کرده بودی و دائماً با این کابوس و دشمن، شب و روز در حال جنگ و ستیز بودی، به جای این می‌آمدی همان روز اوّل، آقا یک همچنین مطلبی است. بسیار خُب این، این، این، تمام شد رفت. دیگر نوبت دوّم و سوّم و چهارم و پنجم و ششم و ...

پس بنابراین، آن تخیلات و توّهماتی که مانند نقطه‌هایی در زندگی انسان اطراف انسان را می‌گیرد و انسان چاره‌ای از تماس با اینها نخواهد داشت. یا انسان باید بلند شود برود در غار زندگی کند، در بیابان زندگی کند کسی را نبیند با هیچ‌کس با همسایه قوم و خویش برادر، خواهر، مادر، پدر، عمه، شریک، همسایه، صدیق، دوست و آشنا ارتباط نداشته باشد؟ آن تقریباً مستحیل است، یا اینکه باید آن موقعیت خود را، کاری به دیگران نداشته باشد، دیگران هرچه هستند باشند برای خودشانند. من گاهی اوقات گفتم که بعضی‌ها می‌خواهند بفهمند به دنبال حقیقت می‌روند، بعضی‌ها می‌خواهند نفهمند! ما دو جور مطلب داریم: بعضی‌ها به دنبال حقیقت می‌روند می‌خواهند ببینند این مطلب که الان به گوششان رسیده آیا این مطلب صحت دارد یا ندارد؟ آیا فلان مسئله واقعیت دارد یا ندارد؟ فلان قضیه آیا در خارج واقعیت دارد یا ندارد؟ این مسئله‌ای که مطرح می‌شود اس و اساسش چیست؟ این مطلبی که الان راجع به فلان شخص می‌زنند تا چه حدّی صحت دارد؟ آیا او

قابلیت این مطلب را دارد یا نه؟ در حق او غلو و افراط می‌شود و این افراط در نفس او اثر می‌گذارد، حالت او را نسبت به او تغییر می‌دهد. وقتی‌که انسان ببیند یک فردی دارای یک مقامی است، دارای یک مرتبه‌ای است، دارای یک جلالتی است، طبعاً حتی اگر با او برخورد هم نداشته باشد ولی در نفس او نسبت به او تعظیم می‌کند. در منزلش نشسته همین که یاد او را می‌کند نسبت به او تعظیم می‌کند، نسبت به او خشوع می‌کند. این تعظیم و این خشوع تا وقتی‌که در همین مرحله باشد، گرچه مضرّ است نسبت به بعضی از حالات انسان، ولی در آن حدی نیست که بخواهد بر این تعظیم مسائلی بعد مترتّب بشود. مطالبی از طرف آن فرد به انسان القاء بشود، با توجه به این تعظیم و با توجه به این خشوع در نفس انسان قرار می‌گیرد و انسان خواهی نخواهی دنبال روشی می‌رود که این روش واقعیت ندارد؛ چون در نفس او نسبت به این شخص حالت‌عظمت به وجود آمده، حالت تعظیم به وجود آمده. بعضی‌ها به دنبال حقیقت می‌روند ببینند این مطلبی که راجع به این می‌گویند درست است یا نه؟

من نمی‌دانم این مطلب را خدمت رفقا عرض کردم یا نه؟ یک وقت من یک مسئله‌ای راجع به مرحوم پدربزرگمان، مرحوم جدّمان، ایشان بسیار مرد بزرگی بود، ما راجع به ایشان یک مطالبی می‌شنیدیم، هم از مرحوم آقا هم از غیر مرحوم آقا و واقعاً مرد بزرگی بود. از جمله افرادی بود که می‌توانم به صراحت بگویم در همان زمان اختناق پهلوی رضا شاه از زمره افرادی بود که تا آخرین دم حیاتش در مقابل این دستگاه حکومت جائرانه ایستاد. و به هر کیفیتی و به هر نحوی نگذاشت که بتوانند آن اعمال و نیات و مقاصد شوم استکباری خودشان را درون محیط فعالیت ایشان و خانواده ایشان و آن افرادی که با ایشان ارتباط دارند در آنجا بیاورند و نفوذ بدهند. بسیار مرد عجیبی بود، در دین بسیار مرد قرصی بود، مطلبی را که متوجه می‌شد خیلی صریح می‌ایستاد. بسیار مرد متصلّبی بود و خیلی از این نقطه نظر عجیب بود.

یادم است یک وقت ما منزل یکی از ارحام و بستگان نزدیک که رفته بودیم عکس ایشان در آن طاقچه منزل بود. همان سالی که استاد مرحوم والد مرحوم آقای حدّاد تشریف آورده بودند در ایران، یک روز ناهار به اتفاق ایشان رفته بودیم منزل یکی از ارحام، من کوچک بودم آن موقع سنّم یازده سال بود. دقیقاً یادم هست همین که ایشان وارد آن اتاق شدند تا چشمشان به این عکس افتاد گفتند آقا سید محمدحسین این چه شخصی است؟ این کیست؟ همین‌طور ایستادن نگاه کردند. ایشان فرمودند: آقا ایشان مرحوم پدر ما بودند. عجب عجب عجب، عجب مرد بزرگی بوده، عجب مرد متصلّبی بوده، عجب مرد قرصی بوده، شما یک عکس از این برای من تهیه کنید وقتی‌که ما مراجعت می‌کنیم به من بدهید با خودم ببرم. و وقتی‌که ما مشرّف شدیم به عتبات بعد از آن سفر، در همان زمانی که ایشان هنوز حیات داشتند، من عکس مرحوم پدربزرگمان را در منزل ایشان دیدم البتّه در اتاق نگذاشته بودند، در قفسه گنجه اتاق کناری، آنجا نگهداری می‌کردند.

مرد بزرگی بود. ولی آنچه که همیشه به عنوان یک نوه برای من مطرح بود این بود که من بدانم ایشان در چه مرتبه‌ای قرار گرفته بود؟ آیا مسئله‌اش تمام بود؟ آیا از نقطه نظر فکری دیگر جای خطا نداشت؟ آیا از نقطه نظر توهمات و تخیلات آیا هیچ نبود؟ تمام افکارش صحیح بود؟ تمام کارهایش صحیح بود؟ البته بعد شنیدم ایشان نسبت به بعضی مسائل حتی حرف داشته، مثلًا با مسائل عرفان ایشان مخالفت می‌کرده، بعضی از مطالب عرفان را مختصّ ائمه می‌دانسته و حتی خود مرحوم آقا در همان زمان شباب و جوانی با ایشان در این مسائل بحث می‌کردند با پدرشان بحث می‌کردند. این یک مطلب. بعد آمدیم صحبت کردیم، بیشتر بررسی کردیم یک مرتبه در بین صحبت‌هایی که مرحوم پدر ما با یکی از بستگان نزدیکشان می‌کردند یک مرتبه یک قضیه‌ای را گفتند من داشتم می‌شنیدم در حیاط بودم می‌گویند که ما این مطلب ایشان را قبول نداریم! ما اگر باشیم این کار را انجام می‌دهیم! تا این حرف را زدند ما که مشغول آب دادن به گل‌ها و سبزه‌ها در باغچه بودیم یک دفعه ایستادیم. گفتیم مسئله چیست؟ متوجه شدیم که بله، یک همچنین قضیه‌ای بوده، ایشان نسبت به یک‌همچنین مطلبی یک همچنین طرز تفکری داشتند. مسئله هم مربوط به مهرالسّنه بوده.

رفقا در جریان مطالبی که تابه‌حال بوده به نظرشان رسیده که رسول خدا مهر حضرت زهرا سلام‌اللَه‌علیها را پانصد درهم قرار دادند، همان پانصد درهمی را که از فروش زره امیرالمؤمنین علیه السّلام بود.[1] وقتی‌که به امیرالمؤمنین فرمودند: یا علی تو چه چیز از مال دنیا داری؟ امیرالمؤمنین عرضه داشت: یک زره دارم و یک شمشیر. حضرت فرمودند شمشیر را باید در راه نبرد با دشمنان خدا و گسترش دین، برای خود نگه داری و اما زره نه! حالا زره هم نداشتی نداشتی من دارم می‌گویم یک تیر هم خورد به تو عیب ندارد، حالا یک شمشیر هم خورد عیب ندارد، مثلًا کتفت هم شکست عیب ندارد. مگر نبوده؟ در جنگ احد نود زخم بر امیرالمؤمنین وارد شد، زره نداشته باشی عیب ندارد همین است دیگر، حلوا که نمی‌آورند جلوی آدم بگذارند. تیر است و گرز است و شمشیر است و تبر است و از این حرف‌ها. امیرالمؤمنین گفتند چشم، باشد، ما شمشیر را برای خودمان نگه می‌داریم این را من دارم می‌گویم‌ها او این‌طور نگفت چشم، ما داریم می‌گوییم بله، [ای] پیغمبر شمشیر هم بخواهی می‌دهم. من شمشیر را هم برای خودم نمی‌خواهم. ما این‌طور مطرح می‌کنیم و غلط هم است. نه! امیرالمؤمنین فرمود شمشیر را نگه می‌دارم، زره را می‌دهم. ببینید پیغمبر دارد به کجا فکر می‌کند؟ ما این دنیا داریم به چی فکر می‌کنیم؟ مَهر زنمان، دخترها، دو هزار طلا باید بگیریم سه هزار طلا، یک کامیون! چی آخر؟ که یعنی چه؟ این حرف‌ها چیست؟ پیغمبر به چی فکر می‌کند؟ او به یک ایجاد عُلقه و یک همبستگی روحی و معنوی بین دو شخص فکر می‌کند که اینها در این دنیا باید بیایند.

---

[1] الکافی، ج ۵، ص ۳۷۶.

من یک وقتی‌که با خودم فکر می‌کردم اصلًا مَهر یعنی چی؟ الان هم برای من این سؤال است؟ اصلًا یعنی چی یک مرد به زن مَهر بدهد؟ که گفته است؟ زن‌ها به مردها مَهر بدهند! الان در بسیاری از کشورها هست به جای اینکه مرد برود به خواستگاری دختر، دختر می‌رود به خواستگاری پسر. در خیلی از کشورها هست، این مسئله‌ای نیست. با هم آشنا می‌شوند و بعد هم با هم ازدواج می‌کنند. قضیه اول دوستی و بعد هم به ازدواج کشیده می‌شود یک چیز طبیعی است عادی است. این مسئله‌ای که مرد باید به زن مَهر بدهد از کجا آمده؟ این برای چی آمده؟ واقعاً از نظر عُقلایی اگر این قضیه را بررسی کنیم، مرد زندگیش را می‌کند، زن هم زندگی می‌کند. تازه مرد می‌رود مخارج زن را هم می‌پردازد، اسلام که گفته زن مخارجش بر عهده شوهر است، مسکنش بر عهده شوهر است، زندگیش بر عهده شوهر است، مسافرتش بر عهده شوهر است، لباسش بر عهده شوهر است، تفریحش بر عهده شوهر است. بر همان میزانی که می‌تواند و بدست می‌آورد و برایش امکانات دارد. پس بنابراین چرا زن به مرد مَهر ندهد؟ مرد بیاید مهر بدهد! مرد بیرون کار بکند بیاید به زن یک مَهر هم بدهد؟! در دستگاه خدا چطوری باید این قضیه را توجیه کرد؟ بالأخره این یک سؤال است. ولی این‌سئوال پاسخ دارد.

پاسخش این است. پیغمبر به چه فکر می‌کند؟ اینکه به امیرالمؤمنین می‌فرماید: بیا مَهر بده، باید یک مَهری بدهی. این یعنی چه؟ پیغمبر می‌خواهد این را بفرماید: یا علی، اطاعت از شوهر واجب است بر زن، زن باید از شوهر اطاعت کند. البته در اموری که آن امور موجب انجام مخالفت الهی نشود. اگر مردی زنی را امر کرد به مسئله‌ای برخلاف حکم الهی، بر زن حرام است که اطاعت بکند. در غیر این صورت، اطاعت زن از مرد واجب است. حالا که اطاعت واجب شد این آمده در منزل تو، این آمده در کنف حمایت تو، این آمده در تحت اطاعت تو، یک هدیه‌ای باید به او بدهی، با یک زبان خوشی باید او را بیاوری، با یک خنده و تبسّمی باید او را بیاوری، نه اینکه چماق را برداری بکشی باید بیایی اطاعت بکنی و الا می‌زنم توی سرت، نه همچنین چیزهایی نداریم! کی گفته؟ این چرند و پرندها چه چیز است؟ این حرف‌ها چیست که گاهی وقت‌ها ما می‌شنویم بر اینکه زن باید از شوهر اطاعت بکند به هر نحو کان، شوهر هم هر کاری دلش می‌خواهد هر غلطی دلش می‌خواهد انجام بدهد! نه این نیست، اینها همه خرافات است. در حدود مسائل زندگی با اخلاق و با روشی که آن روش موجب التیام زندگی و پیوستن زندگی باشد، نه موجب جدایی و افتراق و از بین رفتن ارحام و صله رحم‌ها و معنویات و ارزش‌ها به صرف اینکه مرد هرچه دلش می‌خواهد، به هر کیفیتی که می‌خواهد زن هم به همان کیفیت عمل بکند، نه به این کیفیت نیست. این مرد از دایره مسیر و مرام عُقلایی خارج شده. آنچه که در اسلام است این است که مرد زن را در تحت حمایت و در تحت کفالت و در تحت تحفّظ خود در بیاورد، منتها ابتدا با لبخند با تبسم با مهربانی و تا آخر. برای این کار، یک هدیه‌ای می‌دهد یک هدیه‌ای پیش‌کش می‌کند،

یک گلی تعارف می‌کند.

الان در بعضی از جاها وقتی‌که مرد می‌خواهد ازدواج بکند آن مهر خود را یک گل تعارف می‌کند نسبت به او، یا یک چیزی را که دوست دارد، یک چیزی که مورد توجه اوست، یک چیزی که فرض کنید از یکی از نیاکان به او رسیده آن را به عنوان هدیه برمی‌دارد تعارف می‌کند و این مسئله در صدر اسلام هم بوده در زمان پیغمبر هم بوده. مهر زن‌ها را سواد آموزی قرار می‌دادند، تعلیم قرآن قرار می‌دادند، مهر زن‌ها را تعلیم نماز قرار می‌دادند، حتی اینها همه مهر بوده و خود همین ارزش دارد و از نظر حقوقی هم جایگاه خاصّ خودش را دارد. این‌طور نیست اینکه می‌گویند مهر باید ارزشش از نظر مالی مشخص باشد. غلط است، یک همچنین چیزی ما نداریم. باید مهر از نقطه نظر حقوقی ارزشش مشخص باشد. یعنی فرض کنید می‌گوید من در ازای یاد دادن قرآن یا در ازای یاد دادن نماز یا در ازای یاد دادن عبادات، این را مثلًا مهر قرار می‌دهم، زن این را قبول می‌کند، این اشکالی ندارد. حالا این پولی بر آن مترتّب نیست. یا اینکه یک خودکاری یک خودنویسی یک انگشتری یک چیزی که از نظر ظاهری معلوم نیست قیمتش چند هست، لازم نیست که شما این را ببرید در بازار قیمت کنید آقا این انگشتر چقدر می‌ارزد، این را مهر قرار بدهید، نه! باید مهر مشخص باشد، آن مشخص بودنش ملاک است نه اینکه قیمتش، ممکن است حتی قیمت هم نداشته باشد، ممکن است قیمتش ده تا یک تومانی‌باشد. پس اینکه می‌بینید یک وقتی در بعضی جاها می‌گویند باید قیمت مالیه مشخص باشد، فرض کنید که اگر یک طلایی را می‌خواهد بدهد باید برود در بازار قیمت بکند نه یک همچنین مسئله‌ای نیست. بله، وقتی بگوید من فلان قدر طلا می‌دهم باید مشخص باشد طلا چند عیار باشد و کمّیتش مشخص باشد، این از این نقطه نظر. ولی اگر خود مهر بر یک امر مشخص خارجی تعلق گرفت دیگر لازم نیست انسان آن قیمت را تقبّل کند همان مقدار کفایت می‌کند. در صورتی‌که شخص نسبت به او عالم باشد و به رؤیت او رسیده باشد.

پیغمبر می‌آید و می‌خواهد بین دو نفس را به هم گره بزند، عشق و محبّت و علاقه را در بین دو فرد ایجاد کند. زندگی تنهایی و شخصی آنها را مبدّل به زندگی جمعی و ترکیبی کند که بر آن اساس آن نعمت‌های الهی، چه از نقطه نظر ظاهر و چه از نقطه نظر باطن، بر زندگی فردی مترتّب نمی‌شود آن نعمت‌ها بر اینها ببارد، آن نعمت‌ها بر اینها تنازل کند. بسیاری از مسائل هست که انسان بدون ازدواج به آن مطالب نخواهد رسید؛ اگر تمام عمرش را به نماز بگذراند و به روزه بگذراند به آن مراتب عبور نفسانی که باید به واسطه عبور، به آن مراتب برسد بدون ازدواج نخواهد رسید. صرف نظر از اینکه ممکن است چه مطالبی در پی باشد، چه مضارّی داشته باشد، چه خطراتی باشد، حالا اینها به جای خود محفوظ، نه، حالا اگر فرض کنید شخص تحفّظ بر همه این مطالب هم دارد. آن جنبه، آنچه که پیغمبر می‌فرمود: بهترین اشیا در نزد من ازدواج است و بدترین

اشیا در نزد من ابغض الاشیاء، **طلاق و جدایی و افتراق است.**[1] **برای همین است. پیغمبر صرفاً به مسائل ظاهری و دنیوی ما نگاه نمی‌کرد، پیامبر برای گذران زندگی ما نگاه نمی‌کرد. اگر پیامبر صرفاً برای مسائل ظاهری و دنیوی ما بود دستورات اسلام صورت دیگری داشت. ما بهتر از این می‌توانستیم برای زندگی خود و برای گذران خود چنانچه الان در بعضی از ممالک اینها مسلمان نیستند ولی دستورات و قوانینی که در آنجا تصویب می‌شود خیلی قوانین خوبی است برای زندگی دنیوی، برای گذران دنیوی ولی در اسلام تعالی روح و تکامل روح در اینجا مطرح است. لذا باید در اسلام قوانین در این راستا تقنین بشود و مورد امضا قرار بگیرد.**

لذا فرمود چقدر؟ حضرت فرمود که من یک زره دارم. فرمود: برو زره را بفروش. آمد زره را فروخت پانصد درهم شرعی شد. پانصد درهم شرعی چقدر است؟ در تاریخ گفتند، یک گلیمی گرفتند و یک لباسی گرفتند و یک کاسه‌ای گرفتند و یک ظرفی گرفتند و یک چندتا چیزی و این حرف‌ها، این پانصد درهم بود، حالا می‌گویند پانصد درهم آن موقع پنجاه میلیون الان است مثلًا! پنجاه میلیون که دیگر هیچی بگویید پانصد میلیون! حالا که قرار است آدم بیندازد چرا کم بیندازد؟! بگوید پنج میلیارد! دروغ که دیگر به قول معروف اینجای آدم که نمی‌نویسند! پانصد درهم آن موقع صد میلیون الان است دویست میلیون است! نه آقا! آن پانصد درهمی که رفتن و خرید کردن همانی است که در تاریخ گفتند، سیره ابن هشام نقل کرده. بروید تماشا کنید، عبارت بود از یک تشک، از یک لحاف، یک پوست حیوان، یک ظرف، یک کاسه غذا خوردن و یک دیگ و یک سری همین مخلّفات، این آن مهری بود که پیغمبر برای عزیزترین فرد روی زمین در نزد خود، دختر خود قرار داد و بعد به امّت توصیه کرد: ای امّت شما می‌توانید هر کاری را انجام بدهید جلویتان را نگرفتم، از یک تومان می‌توانید یک تومانی ده تا یک قرانی! مهر کنید تا صد میلیارد دلار هم باشد اشکال ندارد. پیغمبر جلویش را نگرفت. دویست میلیارد دلار اشکال ندارد. تمام کره زمین بشود دلار و بشود درهم و دینار، اشکال ندارد، هیچ اشکال ندارد. ولی کسی که می‌خواهد به دنبال من بیاید نه یک تومان باید بدهد نه پنج ریال، همانی را باید بدهد که علی داد، آن دنبال من آمده، پانصد درهم تا روز قیامت.

پیغمبر نمی‌توانست ببیند؟ آقا زمانه فرق کرده! مردم عوض شدن! اجحاف می‌کنند! آدم از فردای خودش خبر ندارد. باید پشتوانه داشته باشد، باید جلووانه داشته باشد! این مسائل و این چیزهایی که در آوردند. مگر پیغمبر نمی‌دانست؟ مگر پیغمبر اطلاع نداشت؟ می‌دانست پیغمبر دیگر. آن پیغمبری که فرمود: **حَلالُ محمّدٍ**

---

[1] الکافی، ج ٦، ص ٥٤: عن أبی عبدالله علیه السلام قال: ما مِن شیءٍ ممّا أحَلَّهُ اللهُ عزّ و جلّ أبغضَ إلیهِ مِن الطلاق.

حَلال الی یومِ القیامةِ و حرامُ محمّدٍ حرام الی یومِ القیامةِ[1] مردم، آنچه را که من وضع کردم تا روز قیامت پا برجاست، نگویید این مال هزار و چهار صد سال پیش بودها! حرف‌های شما را همان موقع می‌خوانم و می‌گویم به شما، حرف‌هایی که الان می‌زنید آن موقع من می‌بینم برای همان می‌گویم: حَلالُ محمّدٍ حَلال الی یومِ القیامةِ برای همان می‌گویم. آن حرف‌هایی که امروز می‌زنید که الان مردم عوض شدند، الان جوان‌ها عوض شدند، الان بی‌بندوبار شدند، الان متعهد نیستند، الان کسی به شرط و شروط ... همه اینها را من آن موقع می‌دانستم. معنی ندارد انسان به هر کسی زن بدهد، معنی ندارد انسان به هر کسی که از در وارد می‌شود به او دختر بدهد، نه، برود تحقیق بکند و بعد هم به خدا بسپارد. علاوه بر آن، مگر آن موقع این حرف‌ها نبود؟ آن موقع که این حرف‌ها راحت‌تر بود! آن موقع که طلاق دادن از حالا راحت‌تر بود! بروید تاریخ را نگاه کنید. در همان موقع پیغمبر این حکم را آورد، در همان موقع پیغمبر این حکم را جعل کرد. هر کسی می‌خواهد، چون ما کسی را اجبار نمی‌کنیم، خودتان می‌دانید، مراتب، لِوِل‌ها دست خودتان است، می‌خواهید در این مرتبه باشید، باشید. مهر کنید دویست میلیون سکه، دارید بدهید.

این را بدانید اگر شخصی مهر کند و فقط مهر صوری باشد بر آن اساس عقد خوانده بشود این عقد اشکال شرعی دارد این را بدانید. اینکه می‌گویند الان هزار سکه، حالا کی داده کی گرفته، تمام این عقدها شرعاً اشکال دارد. آن عقدی که بر اساس تعیینِ فقط توهّمی باشد و لفظی باشد آن عقد اشکال دارد و باید دوباره عقد را خواند. کی داده کی گرفته! این حرف‌ها نیست. مهری را که شوهر تعیین می‌کند برای زن تا آن قِران آخرش را باید بپردازد. آیه شریفه قرآن است اگر قنطار یعنی یک پوست گاو از طلا مهر قرار دادید تا آن قِرانش را باید بپردازید. البته طبق شرایط در صورتی‌که تعلّق بگیرد، زن خودش ظالم نباشد، آن شرایط خودش را که‌داشته باشد باید بپردازد. اسلام با کسی شوخی ندارد. هر مقدار مهر است باید بپردازی. می‌گوید می‌توانی این کار را انجام بدهی آقا جان، مرتبه اوّل می‌توانی انجام بدهی، کسی هم اجبار که نکرده. حالا می‌گویند آقا مهر زیاد است، خوب برو یک دختر دیگر را بگیر، نه کسی اجبار کرده و نه ... شما که می‌خواهی فلان دختر را بگیری و به هر کیفیتی حاضر هستی و بعد آن مهر را سنگین می‌کنند، فلا تَلُومَنّ الّا نفسک خودت می‌دانی، تقصیر تقصیرخودت است، نکن، این همه هستند، برو سراغ یکی دیگر. آن هم دید نه! همچین تحفه نطنزی هم نیست که حالا چیز است، آن هم توقّعاتش را می‌آورد پایین، بالاخره به مسائل دیگر فکر می‌کند، به مسائل اخلاقی فکر می‌کند، به مسائل نفسانی فکر می‌کند، طرفین بالاخره باید با هم زندگی کنند. دیگر آن مسائل بعد پیش نمی‌آید، آن قضایا پیش نمی‌آید، آن توجهات به دنیا پیش نمی‌آید، آنکه توجه دارد به اینکه من یک

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۵۸.

همچنین پشتوانه‌ای دارم حالا فوقش این حرف را زد قبول هم نکردم نکردم! اینها پیش نمی‌آید، آن ناراحتی و استرسی که برای مرد هست که حالا این کار را کردم، حالا دیگر چه خاکی بر سرم کنم؟ اینها پیش نمی‌آید. از آن طرف می‌داند که قانون اسلام، جلوی او را گرفته اگر بخواهد مرد تخطّی کند جلوی او می‌ایستد و حق را به زن می‌دهد.

اگر مرد بخواهد سوء استفاده کند از مهرالسّنه، در محکمه اسلامی او را به مهرالمثل باید محکوم کنند. اولًا این‌طور نیست که هر کسی بخواهد هر کاری انجام بدهد و هر که از سرخود بخواهد هر ظلمی را روا بدارد. دوّم اگر زن بداند بخاطر ازدیاد مهر، هر مطلبی را بخواهد انجام بدهد و هر مخالفتی را با شوهر بکند به پشتوانه مهر زیاد، در محکمه اسلامی او را محکوم می‌کنند به کمترین مهر، می‌گویند برو پی کارت، برو خانه‌ات، این حرف‌ها نیست. آن اسلامی که می‌آید می‌گوید ای علی زره‌ات را بفروش مهرالسّنه زهرا را بپرداز همان پیغمبر می‌گوید در اسلام عدالت است، قضاوت بر اساس عدل است، نباید به مرد تعدّی بشود و نباید به زن تعدّی بشود. در یک همچنین جوّی و در یک همچنین وضعی اسلام می‌آید مهر را مهرالسّنه قرار می‌دهد.

پیغمبر برای این قضیه آمد که این دوتا را به هم دیگر وصل کند، بر اساس محبّت و بر اساس مودّت و بعد فرمود هر کسی می‌خواهد بدنبال سنت من بیاید باید از من تبعیت کند و مهر دختران خودش را مهرالسّنه قرار بدهد. هر کسی هم نمی‌خواهد، چیز دیگری در نظر دارد، تفکر دیگری در نظر دارد، تخیل دیگری در نظر دارد، مصالح دیگری را می‌اندیشد، جوانب دیگری را ملاحظه می‌کند، میل خودش است. می‌تواند تا صد میلیون صد میلیارد ترلیون هرچه، یک الف بگذارید و یک نقطه از اینجا تا قم هم نقطه‌چین کنید می‌توانید قرار بدهید، مسئله‌ای نیست.

حالا این روحیه رسول خدا را چه کسی می‌تواند درک بکند؟ یک عارف الهی که به آن باطن احکام و به مغزای احکام پی برده. آن می‌آید می‌گوید همان حکم رسول خدا که فرمود: آنچه که من حلال کردم تا روز قیامت هست و آنچه که من حرام کردم تا روز قیامت هست همان حکم الان به قوّت خودش ساری وجاریست. این می‌تواند. اما اگر کسی در یک همچنین مرتبه‌ای نباشد می‌آید می‌گوید چه؟ ما مهر دختران خود را سنگین می‌کنیم تا شوهران ارزش زن‌هایشان را بدانند! این‌طور درست نیست. ارزش به بالا بودن پول نیست، به بالا بودن درهم و دینار نیست. مرحوم آقا می‌گویند ما با این مطلب مخالفیم، ما این را قبول نداریم، ما دنبال سنّت هستیم.

ببینید! اینکه من امروز خدمت شما به این صراحت آمدم این مطلب را باز کردم برای این است که بدانید هیچ چیزی برای ما جز متابعت از حق مهم نیست؛ یعنی برای یک مسلمان، نه بنده، خود ما هزار و یک ایراد داریم. شخص در هر مرتبه از مراتبی باشد، تقوایش، دیانتش، فهمش، علمش، حمیتش، همّتش، تحمّل

مصائبش، هرچه می‌خواهد باشد ولی باید دید در مکتب تشیع اسوه کیست؟ باید از که متابعت کرد؟ این برای ما مهم است و انسان به هر مقدار که می‌تواند خود را به این اسوه نزدیک کند، ده درصد عیب ندارد، بیست درصد عیب ندارد. اوّل اسوه را باید بشناسیم، اوّل باید آن فردی که می‌تواند عمل او حجّت باشد را بشناسیم. حجّت یعنی مثل امام، امام که در خفاست در پیش ما نیست، در میان ما نیست، ولی آن کسی که به مکتب امام علیه السّلام وارد است، آن کسی که به مبانی امام علیه السّلام وارد است، آن کسی که به حقیقت امام علیه السّلام رسیده است و از آن دریچه به مسائل خارجی نگاه می‌کند، از آن دریچه، نه بر اساس تخیلات و توهّمات و مطالبی که در کتب و اوراق نوشته شده، نه، بر آن اساس نگاه می‌کند، آن شخص می‌تواند اسوه قرار بگیرد. حالا انسان به مقداری که خدا توفیق به او بدهد، به مقداری که همّت داشته باشد، به مقداری که زحمت بکشد، به مقداری که خلوص نیت داشته باشد، به آن مقدار که صفای نیت داشته باشد، هی خودش را نزدیک نزدیک نزدیک نزدیک می‌کند، آن می‌شود صد، انسان در قبال او، من نمی‌گویم ما همه صد در صد می‌توانیم، نه! سعی می‌کنیم، تلاش می‌کنیم، حرکت می‌کنیم، در همان مسیر، این می‌شود توهّم را کنار زدن، این می‌شود تخیل را کنار زدن.

رسول خدا به چه مسائلی فکر می‌کند؟ ائمّه به چه مطالبی فکر می‌کنند؟ آنها می‌خواهند بیایند روح ما را گسترش بدهند، روح ما را به کمال برسانند. ما می‌خواهیم دنیا را هی باز کنیم، هی دنیا را می‌خواهیم محکم کنیم، هی جای پای خود را می‌خواهیم بر روی تخیلات و توهّمات دنیوی سفت کنیم. لذا اعمال و افعالی که از ما سر می‌زند، می‌بینید از نقطه نظر پشتوانه مراتبی دارد و مطالبی دارد. آن کسی که می‌گوید باید مهر این‌قدر باشد پشتوانه‌اش چه است؟ وحی است. پشتوانه‌اش چه است؟ تعقّل و عقلانیت تام است. پشتوانه‌اش واقعیت و حقیقت مطلقه است. اما آن کسی‌که می‌گوید نه! این را کنار می‌گذاریم می‌آییم سراغ مطالب دیگر، مصالح دنیوی، فردا چه خواهد شد؟!

ما در مجلسی در مشهد بودیم که یکی از افراد طراز اول مشهد در آن حضور داشت، قرار بود در آن مجلس یک عقدی البته آن عقد انجام شده بود یک عقد صوری و اینها قرار بود انجام بشود و این شخص تصور می‌کرد که عقد، عقد واقعی است. طرفین توافق کردند بر اینکه مهرشان را مهرالسّنه قرار بدهند و این‌شرایط را هم که نوشته شده، اینها را هم هیچ‌کدام قبول نداشتند. گفتند که ما اینها را قبول نداریم، نه! بدون هیچ شرطی با مهرالسّنه با همین کیفیت ما می‌خواهیم با هم ازدواج کنیم. یک مرتبه من دیدم این آقا شروع کرد به یک نفر که رفته بود وکالت بگیرد گفت آقا راجع به طلاق هم وکالت بگیرید که این مرد به این زن وکالت طلاق بدهد که اگر، حالا ان‌شاءاللَه که پیش نمی‌آید، ولی اگر بعداً پیش آمد دچار زحمت نشوند.

گفتم آقا شما که از همان شب اول حرف طلاق را زدید، این چه عقدی است؟ این چه محبّتی است؟

این چه عشقی هست که همان کلام اولش باید با صحبت از طلاق شروع بشود؟! صحبت از افتراق شروع بشود؟ صحبت از جدایی شروع بشود؟ پسر در قبال دختر می‌ایستد با این نیت که من وکالت طلاق دادم، این فردا می‌تواند بلند شود برود دادگاه ادعای طلاق کند، آن وقت این می‌شود علاقه؟ این می‌شود محبّت؟ این می‌شود عشق؟ این می‌شود صفا؟ این می‌شود صاف بودن ضمیر و نفس طرفین؟ هان؟ این است؟ یا نه، اسلام می‌گوید وقتی‌که دو تا می‌خواهند با هم ازدواج کنند طلاق یعنی چه؟ آقا طلاق کفر است. شما باید با هم زندگی کنید تا بمیرید، باید با هم محبّت و انس داشته باشید تا فقط مرگ بین شما فاصله بیندازد. طلاق یعنی چه؟ جدایی یعنی چه؟ فردا از هم ممکن است جدا بشوید! اصلًا یک همچنین تفکری یعنی چه؟

وقتی‌که یک فرزندی به دنیا می‌آید آیا پدر و مادر یک وقت تصور می‌کنند حالا فردا این ده سالش می‌شود می‌گذارد می‌رود! بله، احتمال دارد ده سالش بشود پانزده سالش بشود بگذارد برود، دیگر ما را ترک بکند، پس از حالا دیگر محبّت نداشته باشیم، دیگر روزگار همین است دیگر، دنیا همین است دیگر! پانزده سالش می‌شود می‌رود پی کارش دیگر، آن هم بلند می‌شود می‌رود پی کارش. یا نه! وقتی‌که یک فرزند به دنیا می‌آید پدر و مادر آن فرزند را عضوی از وجود خود به حساب می‌آورند نمی‌توانند اصلًا تفکر کنند که روزی این عضو از وجود آنها قطع بشود. شما الان می‌توانید تصور کنید که فردا دستتان قطع می‌شود؟ حالا یک وقتی شد، در تصادفی، یک مطلبی، یک مرضی آن چیز دیگر است. ولی آیا یک همچنین تصوری الان دارید؟ اگر یک همچنین تصوری داشته باشید دیوانه هستید، فقط دیوانه می‌تواند تصور کند که این دستش قطع می‌شود، سرش قطع می‌شود، پایش قطع می‌شود، معده‌اش چه بشود، و الا یک آدم عاقل که نمی‌آید هیچ وقت تصور کند. بله، ممکن است انسان فردا مریض بشود بر اثر آن مریضی بگویند آقا معده‌ات را باید دو سومش را عمل کنیم بریزیم دور، روده‌ات را باید این‌قدر ببریم بیندازیم دور، سرطان می‌گیرد. اینها یک مسائلی است که در مرور زمان برای انسان حادث می‌شود، نه اینکه انسان از اول فکرش را ببرد در اینجا: آی فردا من می‌خواهم سرطان بگیرم از الان بیفتم، شاید فردا بخواهم ... حالا داری راه می‌روی، چه خبرت است؟ آی پس فردا ممکن است پایم را در تصادف از دست بدهم پس الان دیگر راه نروم بنشینم در خانه، می‌گویند این آقا عقلش را از دست داده. آی ممکن است در سال دیگر یک چشمم را از دست بدهم بنابراین چشمم را ببندم، هیچی، تمام کار و زندگی و همه را بگذارم کنار، می‌گویند ای بابا خُل شده.

اسلام می‌گوید وقتی‌که می‌خواهی زندگی کنی، در اول زندگیت نباید حرف طلاق بیاید، باید حرف عشق بیاید تا آخری که سرت را می‌گذاری زمین، حرف محبّت باید بیاید. تفکر، تخیلش حتی برای یک لحظه هم در ذهنت نباید بیاید و الا زندگیت را باختی، زندگیت را ضرر کردی و از بین بردی. باید با عشق و محبّت ... آن اسلام، اسلامی است که از زبان مرحوم آقا می‌گوید در آن خانواده‌ای که عشق و محبّت است اگر چه آن

خانواده، خانواده یهودی باشند به امیرالمؤمنین نزدیک‌ترند از آن خانواده شیعه امیرالمؤمنین که در آن خانواده اختلاف است، قهر است، کدورت است. آن اسلام از زبان این مرد جلوه می‌کند، آن می‌گوید. و الا ... آقا باید وکالت بدهی فردا بلند شود برود خودش طلاق بگیرد، باید وکالت بدهی فردا بلند شود ... شیطان هم که معلوم است، راهها و وسایل شیطان هم که یکی دوتا نیست، وساوس هم که حدّ و حصر ندارد، تخیلات هم که انتها ندارد. پس چه شد؟ همین وضعی که دارید می‌بینید.

بعد ایشان می‌گوید حالا ما نمی‌خواهیم. اگر نمی‌خواهی چرا می‌گویی؟ بابا خودش دارد می‌گوید من نمی‌خواهم، خود دختر می‌گوید من نمی‌خواهم این وکالت را، نه حتماً باید بدهد. ا! این چه رسمی است؟ پس این هفتاد سال درس خواندن کجا رفت؟! حالا متوجه شدید داریم به چه مطالبی می‌رسیم، البته آن مطالبی را که می‌خواستیم بگوییم نرسیدیم طبق قول‌هایی که همیشه می‌دهیم! ان‌شاءاللَه در جلسات بعد، ولی یک مقداری نزدیک شدیم پس این هفتاد سال درس خواندن کجا رفت؟ این هفتاد سال نماز خواندن کجا رفت؟ این هفتاد سال روزه گرفتن کجا رفت؟ این هفتاد سال حج و این طرف و آن طرف رفتن کجا رفت؟ این هفتاد سال روضه‌خوانی بپا کردن و مجالس گرفتن کجا رفت؟ اینها کجا رفت؟ آن کسی که بعد از هفتاد سال به عنوان یک عالم درجه یک، بلند می‌شود می‌آید در دهان دختر می‌گذارد باید از شوهرت وکالت طلاق بگیری! آن می‌تواند برای انسان اسوه باشد؟! می‌تواند مورد عمل انسان قرار بگیرد؟! می‌تواند مورد توجه و اتباع و انقیاد انسان واقع بشود؟! انسان افکارش را مطابق با او قرار بدهد؟! اعمالش را مطابق با او قرار بدهد؟! راه و روش زندگیش را مطابق با او قرار بدهد؟! می‌تواند؟ نه.

آن کسی که می‌گوید: **ابغض الاشیاء عندی الطلاق** آن ازدواجی که از اول حرف طلاق بیاید آن ازدواج باطل است. آن کسی که می‌گوید چه خوب است که در مملکت ما افرادی بیایند، علماء و بزرگانی به این مسئله رسیدگی کنند، برای این مسئله چاره‌ای بیندیشند، حَلّی برای این قضیه پیدا کنند که جلوی این همه طلاق گرفته بشود. چقدر آمار بالاست؟ روش روش محبّت باشد همراه با تیزی عدالت، عشق باشد همراه با اجرای قانون، این می‌تواند ضامن بقاء و استمرار باشد. این مسئله است که اعمالی را که ما انجام می‌دهیم این اعمال باید ببینیم پشتوانه‌اش چیست؟ نماز است ولی نماز پشتوانه ندارد. فقط ظاهر است. اگر پشتوانه داشت انسان به این افکار نمی‌رسد. اگر آن روزه ما پشتوانه داشت انسان به این طرز تفکر نمی‌رسد، و هَلّم جرّا.

ان‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند توفیق عنایت کند. ان‌شاءاللَه در جلسه آینده اگر خداوند توفیق داد تتمّه مطالب که هرچه در این زمینه بگوییم کمی از بسیار است، تا حدودی که مقتضای مجلس و استعداد قاصر و ناتوان ما اجازه می‌دهد به همان مقدار در خدمت رفقا خواهیم بود.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد